

معنویت قدسی

بازگشت به عصر طلایی ایمان



ابوالقاسم فتایی

تعریف معنویت قدسی

■ معنویت قدسی نظریه‌ای است در باب ۱- «عالم معنا» و ۲- ربط و نسبت آن عالم با «عالم طبیعت». هدف از طرح این نظریه انباشتن ذهن مخاطبان با اطلاعات تازه نیست، بلکه ایجاد تحول در شخصیت آنهاست. هدف در اینجا تربیت است، نه تعلیم؛ یعنی به تعلیم صرف‌ابه عنوان مقدمه‌ای برای تربیت نگاه می‌کنیم. به تعبیر دیگر، در اینجا صرفاً دغدغه «حقیقت» نداریم، بلکه دغدغه اصلی‌مان رشد و شکوفایی «هویت انسانی»

است که عین «هویت معنوی» است. البته چنین رشد و تحولی همه‌جانبه است، یعنی همه ساخت‌های وجود آدمی، از جمله ساخت ذهن او را در بر می‌گیرد، پس دغدغه «تقرب به حقیقت» را هم در خود دارد. ما «رشد معرفتی» را برای «رشد معنوی» می‌خواهیم.

رشد معرفتی صرف از آدمی یک فیلسوف یا دانشمند می‌سازد، اما به آدمیت او چیزی نمی‌افزاید، یعنی او را از «نسان بالقوه» به «نسان بالفعل» بدل نمی‌کند، بلکه چه بسا موجب انحطاط و پس‌رفت او شود. به تعبیر دیگر، از منظر معنویت قدسی «تقرب ذهنی» به حقیقت صرفا تا آنجا اهمیت دارد که موجب «تقرب وجودی» به حقیقت شود و «تقرب وجودی» به حقیقت در گرو «تحول وجودی» در سالک طریق است. باز هم به تعبیر دیگر، «فره‌پی جان» غیر از «فره‌پی ذهن» است. دانستن بیشتر مستلزم نایل شدن به مراتب بالاتری از انسانیت نیست. تحول شخصیت و شکوفایی هویت انسانی متوقف بر عمل، تمرین، ریاضت معنوی و ورزش روحی است و با صرف دانستن حاصل نمی‌شود. از منظر معنوی، علم برای علم هیچ ارزشی ندارد، بلکه علم صرفاً از این نظر ارزش و اهمیت دارد که راهنمای عمل و مقدمه آن است. بنابراین، معنویت قدسی نظریه‌ای است برای «زیستن»، نه نظریه‌ای برای «دانستن». «زیستن» فراتر از «بودن» است و زیستن معنوی هم فراتر از زیستن طبیعی است. کنش‌ای از حیات معنوی برخوردارند که رشد معنوی داشته باشند و درخت وجودشان هر لحظه شکوفه‌های معنوی برپورد و میوه‌های معنوی به بار آورد.

بازسازی معنوی و عقلانی دین‌شناسی و دین‌داری

نظریه معنویت قدسی یک نظریه «حیاگراانه» است که مبتنی بر نوعی «پس‌پشناسی» و معطوف به «حل» یک مشکل است. ادعا این است که در برهه‌ای از تاریخ اسلام و در طی یک فرآیند تدریجی دین‌شناسی و دین‌داری مسلمانان دستخوش تحریف شده است. این فرآیند با رحلت پیامبر(ص) آغاز شده و در دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس به اوج خود رسیده است. دوران حیات پیامبر(ص) را «عصر طلایی ایمان» می‌نامیم. پس از این‌ دوران ما وارد «عصر اعتقاد و شریعت» می‌شویم. در عصر اعتقاد و شریعت مذاهب کلامی و فقهی تأسیس می‌شوند و رشد می‌کنند. اتفاقی که در این دوران می‌افتد عبارت است از فروکاهش دین به اعتقاد و شریعت. به این دوران است که اندیشه و عمل دینی دچار تحریف می‌شود، یعنی اثر گفت و شنود و نقلی نادرست از دین، باورهای دینی و رفتارهای دینی از دو جهت آسیب می‌بینند: از یکسو از معنویت که «روح» آنهاست، تهی می‌شوند و از سوی دیگر از عقلانیت که «چارچوب» آنهاست، بیرون می‌زنند.

عصر اعتقاد و شریعت، عصر غیبت خدا و پیامبر(ص) و قرآن از صحنه زندگی است. در این عصر، دین به مجموعه‌ای از عقاید و قوانین کلیشه‌ای فروکاسته می‌شود و به مسلمانان چنین القا می‌شود، که اگر شما به این باورها اعتقاد داشته باشید و به این قوانین و مقررات عمل کنید کار تمام است، یعنی این مقدار برای تأمین و تضمین سعادت دنیا و آخرت شما کفایت می‌کند.

این آسیب‌شناسی به ما می‌گوید که دین‌شناسی و دینداری ما مستلزم آن دو جهت به بازسازی نیاز دارد: یکی از جهت معنوی و دیگری از جهت عقلانی. بنابراین، نظریه معنویت قدسی درصدد بازسازی معنوی و عقلانی دین‌شناسی و دینداری است. در این نظریه از باورهای دینی و آداب و مناسک دینی تفسیری معنوی و «عقلانی» به‌دست داده می‌شود. دین‌شناسی و «عقاید» پذیرفتنی آن است که کارکرد دین را داشته باشد و نیاز انسان به دین را برآورده کند. چنین دینی دو ویژگی مهم دارد: ۱) محتوای آن معنوی است، و ۲) چارچوب آن عقلانی است.

چون محتوای آن معنوی است نیاز انسان به معنویت را برآورده می‌کند و چون چارچوب آن عقلانی است التزام نظری و عملی نه آن به «خرافه‌اندیشی» و «خرافه‌پرستی» نمی‌انجامد. البته وقتی چارچوب دین عقلانی باشد، محتوای آن نیز به یک معنای حداقلی عقلانی خواهد بود؛ یعنی این محتوا از عقل «سرچشمه» نمی‌گیرد، اما حکم عقل را هم «ققض» نمی‌کند و با «عقلانیت» سازگار است. معنای این سخن، این است که هم باورهای دینی باید با «عقلانیت حداقلی» سازگار باشند و هم رفتارهای دینی؛ در غیر این صورت فرقی بین دین و خرافه و بین دینداری و خرافه‌اندیشی و خرافه‌پرستی باقی نخواهد ماند.

نظریه معنویت قدسی دعوتی است به بازگشت به عصر طلایی ایمان. عصر طلایی ایمان، عصری است که در آن مومنان با خدای زنده و حاضر و پیامبر زنده و حاضر و قرآن ناطق سرور کار دارند و با این سه و کنار این سه «زندگی» می‌کنند و دین که یک شیوه زیست است به شکل مجموعه‌ای از باورها و رفتارهای کلیشه‌ای، تقلیدی و عادی در نیامده است. عصر طلایی ایمان، عصری است که در آن باران وحی بر مومنان می‌بارد و خدا با آنان سخن می‌گوید.

کریستوفر هیچنز در گذشت. جملات در اغلب اوقات چه در گفتار و چه در نوشتار در بیان و تبیین مسایل ناتوان‌اند همچنان‌که نخستین جمله این نوشتار از تفهیم اهمیت این مرگ قاصر است. بررسی دفتر عمر هیچنز در سیاست، ادبیات و جامعه نیازمند انبوهی تحلیل و مقاله جداگانه است؛ در اینجا به خصوصیاتی اشاره می‌شود که او را در میان پرنفوذترین روشنفکران دنیای انگلیسی‌زبان قرار داد.

هیچنز را در سال ۲۰۰۷ و در اوج جدال شخصی او با بنیادگرایان مسیحی کشف کردم. در آن سال، جری فالول^(۱) یکی از برجسته‌ترین رهبران مسیحیان بنیادگرای آمریکا^(۲) در گذشت و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا درگیر بحث پیرامون میراث او شدند. اندکی قبل از آن به لطف مستندت نفس‌گیر «کمپ عیسی»^(۳) با بنیادگرایان مسیحی آمریکا آشنا شده بودم. جری فالول مانند سایر بنیادگرایان مذهبی، ماهیتا فردی خطرناک بود. پوشش خبری سی‌ان‌ان این نتیجه را به ذهن متبادر می‌کرد که احترام بیش از حد به مرده تنها خاص ملل شرقی نیست. شبکه‌های تلویزیونی آمریکا از پرداختن به نکات تاریک کارنامه زندگی فالول خودداری و پوشش خبری خود را به بزرگداشت او تبدیل کرده بودند. حتی مخالفان فالول هم تحت‌تاثیر نفوذ اجتماعی-سیاسی بنیادگرایان مسیحی در دوره جورج بوش، انتقادات خود را در لافاف‌ای از تعارفات و لفاظی‌های محترمانه بیان می‌کردند. این نمایش خنک بیش از حد طولانی شد و سپس، مجری سی‌ان‌ان میهمان بعدی خود را معرفی کرد: چهره‌ای موقر، مغرور و عبوس. مجری برنامه اظهار داشت نمی‌داند آیا هیچنز به بهشت اعتقاد دارد یا نه، اما آیا فکر می‌کند فالول به بهشت رفته است؟ صدایی گرم و عمیق با لحنی آرام و ادیبانه پاسخ داد: «خیر و مایه تأسف است که چهنمی هم برای عذاب او وجود ندارد.»

کمتر اظهارنظری می‌توانست چنین مختصر، گویا و قاطع باشد. هیچنز با خونسردی عجیب و بلاغتی کم‌نظیر رسانه‌های آمریکا را به دلیل احترام بیش از حد و ناپجا به فالول سرزنش کرد و به اقامه دادنامه خود علیه فالول به عنوان ششاید زهدفروش پرداخت: «فالول و امثالش به چه حقی مدعی‌اند که خود و پیروان‌شان بر بال فرشتگان به بهشت می‌روند و سایرین در قعر جهنم رها می‌شوند؟ ... به چه حقی، به نام حراست از سرزمین موعود، افراتی‌ترین بنیادگرایان یهودی را تشویق به غضب زمین‌های فلسطینیانی می‌کنند که نسل‌اندر نسل ساکن آن بوده‌اند و در همان حال به مسیحیان پیرو خود می‌گویند که دجال کذابی انجیل هم‌اکنون در قامت مردی یهودی فعال است؟ فالول از سویی با عقد اتحادی نامقدس میان یهودیان افراتی و بنیادگرایان مسیحی، بدترین ضربه را به صلح خاورمیانه زده و از سویی دیگر به شکلی منافقانه یهودی‌ستیزی را در میان مسیحیان زنده نگه می‌داشت. او بیشترین لطمات را بر ما وارد کرد و افراد زیادی به دلیل موعظه‌های مزخرف او به کام مرگ خواهند رفت.» کلماتی که تندبه نظر می‌رسند، اما به قول دانیل دنت^(۴)، باید از هیچنز بیاموزیم که در چه زمانی ادب را کنار گذاشته و صدامیان را بلند کنیم.

هیچنز – که تا آخر عمر خود را ادیکالی چپ و انسان‌گرا می‌دانست- زندگی خود را وقف کشف و طرح موضوعات متجارب‌رانگیز، رسوا کردن تناقضات اخلاقی و سیاست و محاکم کردن مرتکبان جنایت علیه بشریت و بنیادگرایی مذهبی کرد. او از معدود افرادی بود که قدرت نوشتار را تسواً با بلاغت گفتار و اختیار داشت و با قابلیت خود به‌عنوان دایره‌المعارفی زنده- بدلیل حافظه فوق‌العاده و مطالعات وسیعش- کارنامه‌ای پرپرا بر جای گذاشت: تالیف ۱۷ کتاب (برخی به تیراژ نیم‌میلیونی رسیدند)، نوشتن هزاران مقاله و رساله، حضور در صدها برنامه تلویزیونی و کنفرانس‌ها و مناظرات دانشگاهی، سیاسی و ادبی که در نهایت، دعوت به تدریس در دانشگاه‌ها را نیز به دنبال داشت. این فهرست به‌تنهایی برای برانگیختن ستایش و حسد کافی است.

هیچنز به اسطوره‌سازی رسانه‌ها و افکار عمومی بدبین بود و اغلب آنها را تلقینات متکی بر اطلاعات جانبدارانه و بر پایه سؤاستفاده از ضعف و عدم‌گشایی مخاطبان می‌دانست. وی بر همین اساس بسیاری از چهره‌های محبوب عامه همچون گاندی، جان. اف. کندی، هنری کیسینجر، مادر ترزا، بیل کلینتون و پرنس دایانا را به چالش کشید. او به همین نسبت در انتخاب قهرمانان خود – توماس جفرسون^(۵)، جورج اورول^(۶) و توماس پین^(۷) – سخت‌گیر بود. تایید و ستایش بی‌قیدوشرط در دنیای هیچنز وجود نداشت و حتی شخصیت‌های مورد علاقه وی همچون نلسون ماندلا نیز هدف انتقادات موردی او قرار می‌گرفتند. تمام اینها از پایبندی عمیق او به حقیقت، اخلاقی و خرد سرچشمه می‌گرفت که باعث شد هیچ‌گاه در اظهارنظر درباره موضوعات مختلف تردیدی نشان ندهد، حتی اگر این اظهارنظر‌ها او را به شش‌تاریی خلاف جریان آب در برابر افکار عمومی تبدیل کند و وی را به صحنه تقابل با دولتمردان، سیاستمداران و دوستانش بکشد.

شاید بزرگ‌ترین پیروزی هیچنز، موفقیت او در رسانه‌های جمعی آمریکا بود. هیچنز فیلسوف نبود و ادعای آن را هم نداشت. هرچند فلسفه و فلسفیدن را بهتر از خیلی‌ها می‌فهمید؛ بلکه خود را روشنفکر حوزه عمومی (public intellectual) می‌دانست که وی را در تضاد نظری با افرادی همچون دوستش ادوارد سعید قرار می‌داد که روشنفکر حقیقی را فردی در حاشیه جامعه و در تبعیدی دائمی و خودخواسته می‌دانست^(۸). هیچنز، با اعتقاد به نیاز به شروع جدید روشنگری، با چنین برداشتی موافق نبود و می‌خواست بیشترین اثر را

اندیشه

کریستوفر هیچنز

تجلی سیمای فراموش‌شده روشنگر رادیکال

احسان عیده‌تیریزی



عکس، wordpress

روشنفکر حوزه عمومی

کریستوفر هیچنز (آوریل ۱۹۴۹–دسامبر ۲۰۱۱)

سال ۲۰۱۱ با کم‌زمین‌لرزه سیاسی در جهان عرب در تاریخ ماندگار شد با چند مرگ مهم به پایان رسید. مرگ **واسلاو هاول** و **کیم‌ایل جونگ** به علت ماهیت سیاسی خود بازتاب جهانی داشتند که شامل رسانه‌های ایران نیز شد، اما چراغ عمر دیگری هم در اواسط ماه دسامبر خاموش شد. کریستوفر هیچنز منتقد جدلگرا، ناطق زیردست و جنجال‌برانگیز انگلیسی تبعه آمریکا بعد از حدود ۱۸ماه مقاومت در برابر سرطان مری (esophageal cancer) درگذشت. در یکی، دو سال گذشته معدودی از مقالات هیچنز در مجلات و روزنامه‌های فارسی منتشر شده و تالشی هم جهت ترجمه کتاب «محاکمه هنری کیسینجر» وی صورت گرفته است. می‌توان نتیجه گرفت که تعداد ایرانیان آشنا با آثار هیچنز فراتر از انتظار ولی در حال اندک است. در غیاب ترجمه وسیع آثار و بی‌توجهی رسانه‌های ایرانی به هیچنز، درک اهمیت وی نیازمند تسلط بر زبان انگلیسی است، در غیر این صورت شناخت هیچنز غیرممکن است. نویسنده خستگی‌ناپذیری که سیاست‌ورزی را بر تروتسکیسم و مخالفت با جنگ ویتنام آغاز کرد و با دفاع از جنگ علیه تروریسم و اشغال عراق به پایان رساند.

البته قضاوت درباره هیچنز نمی‌تواند تنها بر پایه رویکردهای سیاسی او باشد. هیچنز در ۲۰ سال گذشته پای ثابت سه نشریه بود و آثار او دایره وسیعی از موضوعات مختلف را در بر می‌گرفت: مذهب، سیاست داخلی آمریکا، امور بین‌الملل، شخصیت‌های مختلف، نقد ادبی نوشته‌ها و نظرات او مخاطبان زیادی به‌خصوص در میان جوانان داشت که بسیاری از آنها با نظر هیچنز درباره عراق مخالف بودند اما کماکان وی را تحسین کرده و جویای عقیده او درباره مسایل مختلف بودند. **مطلب حاضر** به معرفی بیشتر این نویسنده و خلیب جنجال‌برانگیز می‌پردازد.

بر بیشترین تعداد مخاطب بگذارد. او همواره در جلسات دانشگاهی و روشنفکری شرکت می‌کرد ولی به این محافل اکتفا نمی‌کرد و برای بحث درباره نظرات خود، به اقصى‌نقاط آمریکا، به‌خصوص به شهرهای کوچک تحت سلطه محافظه‌کاران مذهبی، سفر می‌کرد. هیچنز کمیت مطالعات‌وسیعش- کارنامه‌ای پرپرا بر جای گذاشت: تالیف ۱۷ کتاب (برخی به تیراژ نیم‌میلیونی رسیدند)، نوشتن هزاران مقاله و رساله، حضور در صدها برنامه تلویزیونی و کنفرانس‌ها و مناظرات دانشگاهی، سیاسی و ادبی که در نهایت، دعوت به تدریس در دانشگاه‌ها را نیز به دنبال داشت. این فهرست به‌تنهایی برای برانگیختن ستایش و حسد کافی است.

هیچنز به اسطوره‌سازی رسانه‌ها و افکار عمومی بدبین بود و اغلب آنها را تلقینات متکی بر اطلاعات جانبدارانه و بر پایه سؤاستفاده از ضعف و عدم‌گشایی مخاطبان می‌دانست. وی بر همین اساس بسیاری از چهره‌های محبوب عامه همچون گاندی، جان. اف. کندی، هنری کیسینجر، مادر ترزا، بیل کلینتون و پرنس دایانا را به چالش کشید. او به همین نسبت در انتخاب قهرمانان خود – توماس جفرسون^(۵)، جورج اورول^(۶) و توماس پین^(۷) – سخت‌گیر بود. تایید و ستایش بی‌قیدوشرط در دنیای هیچنز وجود نداشت و حتی شخصیت‌های مورد علاقه وی همچون نلسون ماندلا نیز هدف انتقادات موردی او قرار می‌گرفتند. تمام اینها از پایبندی عمیق او به حقیقت، اخلاقی و خرد سرچشمه می‌گرفت که باعث شد هیچ‌گاه در اظهارنظر درباره موضوعات مختلف تردیدی نشان ندهد، حتی اگر این اظهارنظر‌ها او را به شش‌تاریی خلاف جریان آب در برابر افکار عمومی تبدیل کند و وی را به صحنه تقابل با دولتمردان، سیاستمداران و دوستانش بکشد.

شاید بزرگ‌ترین پیروزی هیچنز، موفقیت او در رسانه‌های جمعی آمریکا بود. هیچنز فیلسوف نبود و ادعای آن را هم نداشت. هرچند فلسفه و فلسفیدن را بهتر از خیلی‌ها می‌فهمید؛ بلکه خود را روشنفکر حوزه عمومی (public intellectual) می‌دانست که وی را در تضاد نظری با افرادی همچون دوستش ادوارد سعید قرار می‌داد که روشنفکر حقیقی را فردی در حاشیه جامعه و در تبعیدی دائمی و خودخواسته می‌دانست^(۸). هیچنز، با اعتقاد به نیاز به شروع جدید روشنگری، با چنین برداشتی موافق نبود و می‌خواست بیشترین اثر را



زرد، جلال و سرطان



هیچنز را این شمشیل به ایران سفر کرد

همراهی با امپریالیسم بود که برای محکومیت او کافی بود. این در حالی بود که هیچنز ۲۰ سال قبل از حمله آمریکا به عراق، دیالکتیک سیاسی بسیار روشن و منسجمی علیه دیکتاتورها و دولت‌های توتالیتر ارایه کرده بود. در آغاز بحران فالكلند در سال ۱۹۸۲، در حالی که تمام دوستان چپگرای هیچنز در بریتانیا و آمریکا مخالف بازپس‌گرفتن این جزایر به قوه قهریه توسط انگلستان بودند، هیچنز عقیده دیگری داشت. از نظر هیچنز در یک طرف این معادله رژیم نظامی و فاشیستی آرژانتین قرار داشت که با تصرف فالكلند به دنبال کسب مشروعیت داخلی بود. شکست در فالكلند، به سقوط این دیکتاتوری نفس‌گیر و برقراری دموکراسی در آرژانتین می‌انجامید که دقیقاً همین اتفاق حادث شد. هیچنز همیشه طرفدار مداخله فعال برای سرنگونی رژیم‌های دیکتاتوری و مرتکبان جنایت علیه بشریت بود. تأکید هیچنز بر مداخله و اصرار چپ بر بی‌عملی به داستانی تکراری در دهه ۹۰ تبدیل شد که بعد از حملات ۱۱ سپتامبر به گسست کامل هیچنز از جریان غالب چپ آمریکا انجامید. هیچنز طرفدار دخالت آمریکا و سازمان ملل برای جلوگیری از نسل‌کشی قومی مسلمانان بوسنی توسط فاشیست‌های ارتدوکس صرب و کاتولیک کرواتى و در ادامه هم طرفدار حمله به صربستان جهت جلوگیری از تکرار فجایع بوسنی در کوزوو بود. بعد از قضایای عراق هم طرفدار مداخله در سومالی برای جلوگیری از قتل‌عام دارفور و دخالت در لیبی برای سرنگونی قذافی بود. علاوه بر این، به نظر هیچنز جریان چپ در برابر پلیدی بنیادگرایی دچار جمود فکری و ناپیایی خودخواسته شده بود. در پاسخ به افرادی که حمله یازدهم سپتامبر و سایر جنایات القاعده و طالبان را پاسخی به فجایع امپریالیستی آمریکا می‌دانستند، هیچنز می‌پرسید: «پس چرا ایرانی‌ها و شیلیایی‌ها که آمریکا در کشورشان کودتا کرده بانی چنین کشتار دیوانه‌واری نیستند؟» سوالی که جوابش را در ماهیت بنیادگرایی مذهبی می‌یافت که به عقیده وی بزرگ‌ترین خطر برای بشر متعمن بوده، هست و خواهد بود.

جاذبه اصلی کریستوفر هیچنز در استفاده توام از قدرت نوشتار و بلاغت گفتار در کنار بردنگی سیاسی و اخلاقی نهفته‌بود. این فضایل او را در سیمایی روایی و نوستالژیک به تصویر می‌کشید: اندیشمندی پراحساس و اهل جدل که ترسی از به چالش کشیدن محبوب‌ترین چهره‌ها و خط‌ناک‌ترین تابوها نداشت و تنها به حقیقت پایبند بود. فقدان هیچنز به‌خصوص در دنیای انگلیسی‌زبان جبران‌ناپذیر است و از نظر سیاسی نیز شکاف بزرگی در اردوی سکولار‌های آمریکا و بریتانیا علیه بنیادگرایان مسیحی ایجاد کرده که تا مدت‌ها پر نخواهد شد.

بی‌نوشته‌ها:

۱. Jerry Falwell

۲. بنیادگرایان مذهبی آمریکا به گروه‌ها و فرق مختلفی تقسیم می‌شوند، ولی قوی‌ترین جریان تندرو مذهبی آمریکا جنبش موسوم به Evangelism است که فالول از رهبران آن بود. این جریان هم‌اکنون استخوان‌بندی اصلی جنبش موسوم به Tea Party را تشکیل می‌دهد.

۳. Jesus Camp به کارگردانی Heidi Ewing و Rachel Grady محصول ۲۰۰۶

۴. Daniel C. Dennett، فیلسوف، نویسنده و دانشمند شناخت‌شناسی (cognitive scientist)

۵. Thomas Jefferson، دولتمرد آمریکایی،

یکی از نویسندگان اعلامیه استقلال آمریکا و سومین رئیس‌جمهور آمریکا(۱۸۲۶-۱۷۴۳)

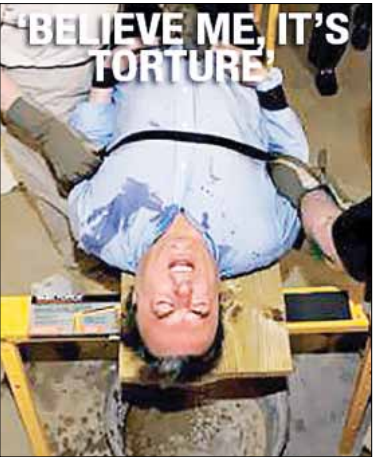
۶. George Orwell، سوسیالیست و نویسنده شهیر انگلیسی (۱۹۵۰-۱۹۳۰) و خالق آثار جاودانه «مزرعه حیوانات» و «۱۹۸۴»

۷. Thomas Paine، مخترع و نویسنده انقلابی و روشنفکر آمریکایی(۱۸۰۹-۱۷۳۷)

۸. نقل از مقدمه Jennings, Jeremy and Kemp-Welch, Anthony, eds From the Dreyfus Affair to Salman Rushdie، (۱۹۹۷)،

۹. water boarding

شیوه‌ای برای بازجویی که از مدت‌ها قبل مورد استفاده بود اما دولت بوش آن را قانونی کرد و مدعی بود که شکنجه نیست. در این شیوه احساس شنوایی، بینایی و لامسه زندانی سلب شده و با قرار دادن حوله‌ای مرطوب تنها کلیشه‌های تکراری و مبتذل را مطرح می‌کردند. از اوایجاد می‌کنند.



هیچنز در حال امتحان غرق‌شدن مصنوعی بر خود

جهان ذهن عربی

در ریشه‌های قومیت‌گرایی

عبدالقادر سواری

■ ۱- «ساطع حسری» این نام اندیشمندی است که نمونه تمام و کمال یک اندیشمند قومیت‌گراست. اصلاً نمی‌توان از قومیت‌گرایی عربی سخن گفت و از ساطع حسری ذکری به میان نیلورد. این دو آنچنان به هم پیوسته‌اند که هر ک امروزه بخواهد در باب قومیت‌گرایی پژوهشی کند اگر هم نگوییم می‌تواند به نوشته‌های ساطع حسری بسنده کند، باز دست‌کم می‌توان محکم از این سخن گفت که باید نقطه اوج کارش را حصری قرار دهد. اندیشمندی که حتی زندگی‌اش نشان این قومیت‌گرایی را بر دوش داشت. اندیشمندی با گرایش‌های سکولار و تا حدی رمانتیک و رژیم‌نگرایی عرب را از وابستگی به دین گسست و به عنوان آموزه‌ای بنیادین و خودبسنده برای تعریف هویت پیش نهاد تا هر که بعد از او بیاید در این باب که قومیت‌گرایی، اندیشه‌های تمام عیار و خودبسنده است، و می‌توان تنها با تکیه بر آن خویشتر را تعریف کرد، شک نکند. چه حزب «بعت» سوریه، چه حزب «بعت» عراق و چه دیدگاه «عاصریستی» همگی بر نوشته‌های او تکیه دادند و به استدلال‌های او در تعریف هویت انسان عرب بسنده کردند. ساطع حسری کونکید این نکته را نشان دهد که «عربیت» نه یک فرهنگ، نه یک تاریخ محض و نه یک زبان بلکه یک نژاد تاریخی و زبانی تمام و کمال است که هیچ ربط ضروری به دین ندارد و این معنای «قومیت‌گرایی» عربی بود. برای همین هم هرچه نوشته مهم‌تر باب قومیت‌گرایی می‌توان یافت، این آموزه را در حسری فروکاسته‌اند. اما آیا می‌توان قومیت‌گرایی را به حسری فروکاست؟ آیا نمی‌توان از انواع دیگری از قومیت‌گرایی عربی سخن گفت که ضرور تا به همان راه ساطع حسری نرفته‌اند و تفاوت‌های بنیادین با آن دارند؟

۴- ادامه دارد...